

## زندگی واقعی ورا ناباکوف\* گلی ترقی

۳۳ بیشتر نویسندگان روس زنان صبور و فداکار داشته‌اند: داستایوفسکی، سلژنیتسین، تولستوی و غیره. ورا ناباکوف از یک نظر با دیگران تفاوت دارد. او نه تنها زنی زحمتکش و متحمل است بلکه شریک و همکار زندگی ادبی همسرش است. ناباکوف گفته است «بدون ورا نمی‌توانستم هیچ یک از کتاب‌هایم را بنویسم»، «آنچه می‌نویسم در ابتدا برای خودم است و بعد برای ورا»، «اکثر کتاب‌هایم را به ورا تقدیم کرده‌ام و تصویر او به شکلی مرموز در آینه‌های درونی نوشته‌هایم منعکس است.» وقتی ناباکوف می‌گوید وجود ورا برایم ضروری‌ست منظورش نظر و عقیده‌ی ادبی اوست. ورا، جدا از زندگی واقعی در کنار ناباکوف، در درون رمان‌های او نیز حیاتی مخفی دارد. کلر در زندگی واقعی سباستین نایت شباهت زیادی به ورا دارد یا زینا در رمان هدیه. ورا دخالت ادبی خود را به روی آثار شوهرش انکار می‌کند و این در حالی‌ست که دست خط او را می‌توان روی تمامی صفحه‌های کتاب زندگی واقعی سباستین نایت مشاهده کرد. این اولین کتابی‌ست که ناباکوف به تشویق ورا به زبان انگلیسی می‌نویسد. پیداست که نوشتن به

انگلیسی (زبانی که بعدها در اختیار کاملش درمی آید) در ابتدا دشوار بوده و این همسرش است که اشتباهات املائی او را تصحیح می کند. نوشته های او را می خواند، غلط گیری می کند، نظر می دهد، ماشین می کند. قضاوت ادبی او برای شوهرش حکمی قطعی ست. مکالمات با ناشرین به عهده اوست. نامه ها را او می نویسد و ناباکوف امضا می کند و خیلی معتقدند که امضا هم متعلق به وراست. یک امر مسلم است: ورا ناباکوف، از ابتدا، به نبوغ شوهرش ایمان دارد و از آنجا که آفرینش هنری برای او بزرگترین ارزش در زندگی ست، زندگی خود را وقف آثار هنری همسر هنرمندش می کند. غیر از این بود، یک روز هم نمی توانست زندگی ناباکوف را تحمل کند، استادی که بعد از صد بار رفتن به سر کلاس ادبیات روس در دانشگاه کرنل یا ولسلی راهش را گم می کند و در راهروهای دانشگاه سرگردان می چرخد. ناباکوف از انجام کارهای روزانه متنفر است. می نویسد «از هر چه که مربوط به پست و تمبر و نامه و پاکت است بیزارم. کارهایی که بلد نیستم عبارتند از رانندگی، شنای ماشین نویسی، پیدا کردن شیئی گم شده، باز کردن چتر، و جواب تلفن دادن.» مسلم است که همه این کارها به عهده ی همسرش است. مردی که صدها صفحه از خاطرات خود را به خاطر دارد از به یاد آوردن نام کسی که دو روز پیش با او صحبت کرده، عاجز است. ورا حافظه ی اوست. برای رفتن به سر کلاس او را همراهی می کند، کیفش را به دست می گیرد، به بهانه آن که شوهرش ناراحتی ریه دارد، تخته سیاه را پاک می کند، چراغ کلاس را روشن می کند (ناباکوف از برق وحشت دارد)، کاغذهای او را روی میز می گذارد و تا آخر جلسه کنار او می نشیند. گه گاه، نوشته های درهم او را مرتب می کند و هر بار که شوهرش از موضوع مورد نظر فاصله گرفته است، آهسته به او تذکر می دهد. ورقه های امتحانی و نوشته های شاگردها را ورا تصحیح می کند و به شوهرش نشان می دهد. شاید هم خودش نمره می دهد. معلوم نیست. شکی نیست که ناباکوف حوصله و تحمل خواندن ورقه های امتحانی را ندارد و به شعور زنش اعتقاد دارد. شاگردها می دانند که برای به دست آوردن نمره ای خوب باید به ورا ناباکوف لبخند بزنند و دل او را به دست آورند. گرچه ورا، برخلاف شوهرش، زنی سرد و سختگیر است و چهره ی واقعی خود را زیر نقابی از غرور و تفاخر پنهان می کند. ورا اولین کسی ست که نوشته های شوهرش را می خواند و نظر می دهد. ماشین کردن آن ها نیز به عهده اوست. ناباکوف گفته است «از سال ۱۹۲۴ (زمان نوشتن داستان مری) تا سال ۱۹۶۴ (زمان نوشتن دلفک ها را ببین!) ورا ناظر بر

تمام نوشته‌هایم بوده است. دست‌کم، دو بار آن‌ها را برای او خوانده‌ام. ماشین‌گردشان نیز به عهده او بوده و بی‌دلیل نیست که تمام نوشته‌هایم را از حفظ است.»

۲۵  
ورا سلونیم در ژانویه ۱۹۰۲ در سن پترزبورگ متولد شده است. برخلاف شوهرِ اشراف‌زاده‌اش از خانواده‌ای متوسط می‌آید و یهودی‌ست. در سال ۱۹۲۳ در برلن با ولادیمیر ناباکوف آشنا می‌شود و پیش از ملاقات با او اشعارش را خوانده است، از همان زمان می‌داند که ناباکوف یکی از بااستعدادترین نویسندگان تبعیدی‌ست. در یک جشن خیریه برای روس‌های تبعیدی، ولادیمیر ناباکوف با همسر آینده‌اش آشنا می‌شود و ورا نقابی سیاه روی چشم‌هایش گذاشته است. ناباکوف شیفته‌ی رمز و راز است. در جهان‌بینی ادبی او مفهوم مستوری و نامستوری، واقعیت پنهان پشت چیزها، نقش عمده دارد. ورا، پنهان در پس آن نقاب سیاه، تجسم ایده‌ای در فکر و تخیل اوست. ناباکوف می‌گوید که هیچ‌کس چون ورا او را نمی‌شناسد و از افکارِ درونی او آگاه نیست. هر دو شطرنج‌بازند (ورا اغلب برنده است) و پروانه‌باز. عقاید جنجال‌انگیزشان درباره‌ی نویسنده‌ها یکی‌ست. هر دو معتقدند که داستایوفسکی، استاندال، فاکتر، بالزاک، تورگنیف و بخصوص ماکسیم گورکی، نویسنده‌هایی دست‌دوم‌اند. هر دو دشمن فروید و مارکس هستند. معروف است که در مهمانی استادان در دانشگاه کرنل، استاد زبان آلمانی سرگرم صحبت درباره‌ی فاوست است. ورا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و هنگام عبور می‌گوید که کتابی به این ملال‌آوری در عمرش نخوانده است. ناباکوف از دور با لبخندی ستایش‌آمیز گفته‌ی او را تایید می‌کند و استاد آلمانی، مبهوت، بر جای می‌ماند.

در سال ۱۹۲۵، بعد از دو سال آشنایی، در برلن با هم ازدواج می‌کنند و ناباکوف می‌گوید «عهد طلایی روح من آغاز شده است.» و تا آخر عمر دست از این ادعای نمی‌کشد. زندگی ناباکوف‌ها شبیه به یکی از بزرگ‌ترین رمان‌های عاشقانه است. می‌گویند که هیچ‌کس آن دو را جدا از هم ندیده است. شهرت و ثروت دیر به سراغ ناباکوف می‌آید. کتاب‌هایش کم‌فروش‌اند و منتقدین توجه‌ای چندان به او ندارند. وضع مالی‌شان خراب است. ورا درس روسی و فرانسه می‌دهد و تمام کوشش او در این است که شوهرش وقت کافی برای نوشتن داشته باشد. اگر تمام منتقدین جهان بنویسند که ناباکوف نویسنده‌ای بد است و اگر هیچ‌یک از کتاب‌هایش فروش نکنند، ورا دست از

اعتقاد به نبوغ شوهرش نمی کشد و ناباکوف هم با همسرش موافق است. ناباکوف از زبان آلمانی و زندگی در آلمان بدش می آید. تصمیم به مهاجرت به فرانسه می گیرد. اولین پسرشان، دیمیتری، متولد شده است. ناباکوف به پاریس می رود تا ترتیب ویزا و اقامت خود و خانواده اش را فراهم کند. این اولین و آخرین دوران کوتاه جدایی میان آن دو است. ولادیمیر ناباکوف مرد فوق العاده جذابی ست و زنان هنرمند پاریسی از سر و کولش بالا می روند. ورا می داند که شوهرش از زنان جوان خوشش می آید و اعتراض نمی کند. ناباکوف روزی دو نامه برای او می فرستد و از دوریش آه و ناله می کند. اما، این مانع آشنایی و دوستی با زنی جوان به نام ایرینا نمی شود. ورا از این رابطه خبر دارد و سکوت می کند. می داند که شوهرش بدون او قادر به زندگی نیست و این ماجرا به زودی تمام خواهد شد. به ناباکوف می نویسد که ممکن نیست ترا ترک کنم چون بی من قادر به نوشتن نخواهی بود. برای رفتن به فرانسه عجله نمی کند و زمانی به شوهرش ملحق می شود که رابطه ی او با دوشیزه ایرینا به سردی گراییده است. این اولین و تنها رابطه با زنی دیگر است.



Signature du titulaire

Vera Nabokoff

برگی از پاسپورت ورا ناباکوف به همراه پسرش دیمیتری.

و راهبندی ست و فرانسه به اشغال نازی ها در آمده است. زن و شوهر تصمیم به مهاجرت به آمریکا را می گیرند. با صد دلار وارد نیویورک می شوند و با کمک بنیاد تولستوی و الکساندر تولستوی جایی کوچک برای خود دست و پا می کنند و ناباکوف موفق می شود به عنوان معلم زبان و ادبیات روس به صورت موقت و نیمه وقت در دانشگاه ولسلی مشغول به کار شود. بعد از آن نوبت به تدریس در دانشگاه کرنل است. این آغاز زندگی خانه به دوشی در آمریکاست، از این دانشگاه به آن دانشگاه برای سخنرانی و کنفرانس، از شرق به غرب به شمال و غیره. راندگی این سفرهای طولانی به عهده وراست (و این سفرهای طولانی در جاده های آمریکا در لولیتا بازگو می شود). ناباکوف یک بار پشت رل می نشیند، کج می رود، ترمز می کند و با سرعت پیاده می شود. از آن پس در عقب ماشین

می‌نشیند و تمام راه نوشته‌هایش را بازخوانی می‌کند. عوض کردن جا و خانه برایش عذاب است. هر چه که مانع کارش شود او را زجر می‌دهد. ورافرشته‌ی نجاتش است. او را با قلم و کاغذ و کتاب‌هایش در اتاقی گرم و نرم در خانه‌ی دوستی می‌گذارد و به دنبال اسباب‌کشی می‌رود. گه‌گاه، خانه‌ی جدید در ایالتی دیگر است. ورا تنها می‌راند، خانه‌ی جدید را آماده می‌کند، برمی‌گردد و شوهرش را به محل جدید می‌برد. اتاق او حاضر و آماده است. تنها وظیفه‌ی او نشستن و نوشتن است. این در

**استادی که بعد از صد بار رفتن به سر کلاس ادبیات روس در دانشگاه کرنل یا ولسلی راهش را گم می‌کند و در راهروهای دانشگاه سرگردان می‌چرخد. ناباکوف از انجام کارهای روزانه متنفسر است. می‌نویسد «از هر چه که مربوط به پست و تمبر و نامه و پاکت است بیزارم.**

حالی است که وضع مالی آن‌ها خراب است. ناباکوف‌ها برای امرار معاش و پرداخت هزینه تحصیلی پسرشان که در هاروارد قبول شده است، مجبور به تدریس و دادن کنفرانس هستند. از آنجا که ورا همانند شوهرش ادبیات روس و اروپا را می‌شناسد و از آنجا که فکرها و حرف‌های ناباکوف را از بر است، به جای او در سر کلاس حاضر می‌شود. متصدیان امور دانشگاهی مخالفت نمی‌کنند. دیگر برای همه مسلم شده است که ورا در همه امور نماینده‌ی مطلق شوهرش است. ولادیمیر وقت کافی برای نوشتن ندارد و اغلب ورا کنفرانس‌های شوهرش را آماده می‌کند و همراه او به جلسه کنفرانس می‌رود. حضور او برای شوهرش ضروری است. ناباکوف دوست دارد هنگام

سخنرانی به صورت آدم‌ها نگاه کند و معروف است که تنها صورت مورد نظرش چهره‌ی همسرش است. ورا «همکار» اوست و دیگران او را با این عنوان می‌شناسند. نزدیکی ناباکوف با «همکار» به قدری شدید است که اغلب از ضمیر ما استفاده می‌کند. هر بار که شاگردانش پرسشی از او می‌کنند از آن‌ها می‌خواهد که از ورا بپرسند. وقتی تعداد شاگردان محدود است در منزل ناباکوف جمع می‌شوند. ورا با چای و شیرینی از شاگردها پذیرایی می‌کند و در تمام بحث‌های ادبی شرکت دارد. گه‌گاه با شوهرش مخالفت می‌کند و ناباکوف بلافاصله حق را به او می‌دهد. سال‌های ۴۷ تا ۵۲ سال‌های سختی است. ناخوشی‌های پی‌درپی، وضعیت ناجور مالی، عدم استقبال منتقدین از کتاب‌هایی چون پنین، خاطرات، هدیه، ناباکوف‌ها را کلافه کرده است اما ورا، با سرسختی همیشگی،

کارهای ادبی شوهرش را ستایش می‌کند و مطمئن است که مثل بسیاری از نویسندگان بزرگ، بالاخره، منتقدین بی‌به‌نبوغ او خواهند برد. به دوستی می‌گوید که ولادیمیر نوشتن رمان بزرگ و مهمی را شروع کرده است (سال ۱۹۴۷) و روزی شانزده ساعت کار می‌کند و من نگران سلامتی‌اش هستم. به خواهر ناباکوف می‌نویسد که ولادیمیر به محض تمام شدن یک کتاب به سراغ کار جدید می‌رود و تا آن را از مغزش بیرون نکشد آرام و قرار نخواهد داشت. لولیتا در حال شکل گرفتن است. زن و شوهر می‌دانند که این کتاب بمب ساعتی است و از انتشار آن واهمه دارند. تردید ناباکوف تردیدی ادبی است. تا جایی که تصمیم به سوزاندن آن می‌گیرد. در پشت خانه آتش درست کرده و سرگرم انداختن اوراق در آتش است که ورا سر می‌رسد و صفحات نیم سوخته را از آتش بیرون می‌کشد. ناباکوف از او می‌خواهد که دور شود و ورا با تحکم به او می‌گوید که لولیتا باقی خواهد ماند. لولیتا حیات ادبی خود را مادیون و راست. در جایی دیگر ورا به همین شدت ناباکوف را از نوشتن و چاپ داستانی عشقی درباره‌ی دوقلوهای سیامی باز می‌دارد. همچنین از او می‌خواهد که از چاپ اشعارش به زبان روسی صرف‌نظر کند. ورا اعتقاد مطلق به ارزش ادبی لولیتا دارد و بار تمام مسئولیت‌های روزانه را به دوش می‌کشد تا ناباکوف بتواند به نوشتن لولیتا ادامه دهد. تا سرانجام در سال ۱۹۵۳ ورا اولین نسخه لولیتا را زیر بغل می‌گیرد و به دنبال یافتن ناشر می‌رود. ناباکوف اصرار دارد که اسم او روی کتاب گذاشته نشود. زن و شوهر از جنجال اخلاقی کتاب آگاهند و ناباکوف مطمئن است که او را از دانشگاه کرنل بیرون خواهند کرد. شاید هم از آمریکا. ادموند ویلسون دوست ناباکوف و منتقد معروف، کتاب را می‌خواند و به شدت بدش می‌آید. حتی کلمه‌ی تهوع انگیز را در مورد لولیتا به کار می‌برد. به ناباکوف تذکر می‌دهد که از چاپ آن خودداری کند. ورا تسلیم نمی‌شود. لولیتا از دست ناشری به دست ناشری دیگر می‌رود. ماجرای آن خود داستانی مفصل است و در آمریکا امکان چاپ آن وجود ندارد. ورا پیشنهاد می‌کند که کتاب را در اروپا به زبان انگلیسی چاپ کنند. ورا از نیومکزیکو - مقر جدیدشان - به لوسیا ارگاز، که کارهای ادبی ناباکوف در فرانسه در دست اوست، می‌نویسد: «شوهرم کتابی فوق‌العاده جالب و بی‌سابقه نوشته است. آیا می‌توان آن را در اروپا چاپ کرد؟» در انگلستان امکان ندارد. سرنوشت لولیتا نامعلوم است تا عاقبت ناشری در فرانسه تصمیم به چاپ آن می‌گیرد. یکی دو منتقد چند کلمه درباره‌اش می‌نویسند و در سکوت می‌گذرد. تا آن که نشریه‌ای در

لندن از گراهام گرین می‌خواهد سه کتاب بزرگ سال را انتخاب کند. گرین لولیتا را انتخاب می‌کند، کتابی که کمتر کسی اسم آن را شنیده است. در آمریکا نیز ویلیام استایرون آن را اتفاقی ادبی می‌نامد و می‌خواهد به خرج خود آن را چاپ کند. گالیمار بلافاصله حق ترجمه‌ی آن را به فرانسه خریداری می‌کند. لولیتا توجه همه را جلب می‌کند. چگونگی چاپ لولیتا و جزئیات آن خارج از محدوده‌ی این مقاله است. آنچه مهم است زندگی ورا ناباکوف بعد از شهرت دنیایی لولیتاست. ناباکوف از مذاکره با ناشرین و نوشتن و خواندن قرارداد کتاب‌هایش فراری است. سر به هوا و فراموش کار است. از گفتگو با تلفن بیزار است. آنچه را شنیده فراموش می‌کند و آنچه را که گفته از یاد می‌برد. شکی نیست که ورا «همکار» ابدی تمام امور مربوط به خواندن قرارداد و پرداخت مالیات و ترجمه‌ی لولیتا و سایر کتاب‌ها را به عهده می‌گیرد. شهرت لولیتا توجه ناشرین و منتقدین را به سایر کتاب‌ها جلب می‌کند. ورا از پشت ماشین تحریر بلند می‌شود و به عنوان خانم ولادیمیر ناباکوف در جوار شوهرش می‌ایستد. از این پس همه می‌دانند که ورا دیوار محافظ ولادیمیر است و اوست که تمام تصمیم‌ها را می‌گیرد. ورا زن سرسخت و سختگیری است. مورا از ماست می‌کشد. نفس ناشرین را می‌گیرد. ترجمه آلمانی و فرانسه کتاب زیر نظر اوست. بارها و بارها قراردادی را بهم می‌زند و درخواست‌های جدیدی بر آن‌ها می‌افزاید. زندگی مالی ناباکوف‌ها تغییر شکل داده است. استنلی کوبریک ۱۵۰۰۰۰ دلار حق سناریوی لولیتا را خریده است. ناباکوف نیاز به تدریس ندارد. می‌خواهد کتاب جدیدی بنویسد و از لولیتا به عنوان آفرینش هنری، دور شده است. آتش رنگ باخته کتاب جدید اوست. با این همه، از سفر به پاریس و لندن برای شرکت در ضیافت برای معرفی لولیتا استقبال می‌کند. با این همه بعد از مدتی کوتاه از این ضیافت‌ها خسته می‌شود و نیاز به تنهایی برای نوشتن دارد. ورا نگران سلامتی اوست و در را به روی خبرنگاران و منتقدین می‌بندد. ناباکوف برای مدتی نامعلوم از کار تدریس کناره می‌گیرد (در حقیقت پایان زندگی دانشگاهی اوست و این‌رهایی را مدیون لولیتاست). زن و شوهر به غرب آمریکا سفر می‌کنند. پاسخ‌صدها نامه که در روز برای ولادیمیر می‌رسد، به عهده وراست. برای فرار از دست هواخواهان آدرسی نیز از خود به جای نمی‌گذارند. اقامت در غرب برای ولادیمیر آسایش به همراه دارد ولی برای ورا چنین نیست چون سرگرم کنترل ترجمه‌ی آلمانی لولیتاست، کلمه به کلمه. ضمناً، شکار پروانه‌ها نیز به اندازه‌ی نوشتن برای ناباکوف اهمیت دارد و ورا در

شکار پروانه‌ها نیز او را همراهی می‌کند. ناشرین از کشورهای مختلف به دنبال ترجمه و چاپ لولیتا هستند و ورا به چهار زبان بیشتر آشنایی ندارد و با این وصف می‌خواهد ناظر بر تمام ترجمه‌ها باشد. ایتالیایی زبانی است که به حد کافی بر آن تسلط ندارد. با این وصف، با استفاده از دیکسیونر و آموختن روزانه، زبان ایتالیایی ترجمه‌ی آن را زیر نظر می‌گیرد. گالیمار حق ترجمه‌ی آن را به زبان فرانسه خریده است. ناباکوف‌ها عازم فرانسه



ولادیمیر بورا و دیمیتری ناباکوف.

می‌شوند و این سفر آغاز سومین مهاجرت آن‌هاست، اولی از روسیه به آلمان بود، دومی به آمریکا و اکنون بازگشت به اروپا. در پاریس روزنامه‌نگاران از سر و کول ناباکوف بالا می‌روند و ورا از این که شوهرش بالاخره این چنین شناخته شده از خوشی در پوست نمی‌گنجد. زنی که ناشرین از دست سختگیری‌هایش در عذاب هستند و او را بانوی اژدها نام نهاده‌اند، با لبخند و مهربانی به پاسخ‌ها از طرف شوهرش جواب می‌دهد و سخت مراقب است تا ولادیمیر با نیش زبان و اظهارنظرهای ادبی خیلی‌ها را نرنجاند. ضمناً، ناباکوف حواس پرتی عجیبی دارد و خیلی‌ها را که چند روز پیش دیده به جای نمی‌آورد



و این وراست که بلافاصله اسم شخص نامبرده را به زبان می آورد و شوهرش را نجات می دهد. مشهور است که در سفر به هالیوود در رابطه با فیلم لولیتا در ضیافتی که استلی کوبریک برایشان داده ناباکوف از جان وین می پرسد که کیست و چه کاره است و به زنی دیگر می گوید که گمانم شما را در جایی دیده ام و فکر می کنم فرانسوی هستید و خانم جینا لولوبریجیداست. در هر حال، بار دیگر ورا و ناباکوف برای فرار از جمع و یافتن سکوت و آرامش زندگی خانه به دوشی خود را شروع

می کنند. به جنوب فرانسه می روند و از آنجا به سیسیل، رم و اسپانیا. هیچ کجا جای و مکان دلخواه برای ناباکوف نیست. ورا ادعا می کند که زندگی خانه به دوشی خالی از لطف نیست اما به تدریج خسته شده است چون هر دو باید کار کنند و ورا مجبور است که چمدان نامه هایی را که رسیده همراه با کتاب هایی که شوهرش خریده و یا از قبل داشته است، همه را در کامیونی بگذارد و به مقصد جدید بفرستد. می گوید وقتی نامه ها را باز می کنم نمی دانم کدام را جواب داده ام و کدام را باید جواب دهم. در این سیر و سیاحت به مونترو در سویس می رسند و آپارتمانی بزرگ با شش اتاق در هتل پالاس مونترو می گیرند. وضع مالی شان عالی ست. لولیتا فرشته ی نجات آن ها بوده است. ورا از ناراحتی روده و معده رنج می برد اما بروز نمی دهد. هیچ چیز نمی تواند مانع کار او شود. دکترها بیماری او را خستگی زیاد از حد تشخیص می دهند و مقداری

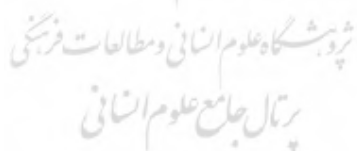
قرص های آرامبخش برایش تجویز می کنند. ورا تنها راه مبارزه با بیماری را اراده و قبول نکردن بیماری می داند و با سرسختی به کار خود ادامه می دهد. در این زمان است که چشم چپش گرفتار پارگی رتین می شود و این بار ناگزیر به بستری شدن در کلینیک ژنو است. این اتفاق هم زمان با نوشتن آداست و ناباکوف نیاز به سفر به آمریکا دارد اما بدون ورا نخواهد رفت. هرچه زمان بیشتر می گذرد وابستگی ولادیمیر و زنش بیشتر می شود. مدتی به دنبال خرید خانه می گردند و در آخر کار به این نتیجه می رسند که زندگی در هتلی چنین مجهز و اشرافی بسیار آسانتر و مطلوب تر است. ورا را مستقل از کارهای خانه

**ناباکوف ها برای امرار معاش و پرداخت هزینه تحصیلی پسرشان که در هاروارد قبول شده است، مجبور به تدریس و دادن کنفرانس هستند. از آنجا که ورا همانند شوهرش ادبیات روس و اروپا را می شناسد و از آنجا که فکرها و حرف های ناباکوف را از بر جای او در سر کلاس حاضر می شود.**

می‌کند. در این هتل است که ناباکوف رمان‌های آخر خود را می‌نویسد و ورا، عقاب نقره‌ای (اسمی که روی او گذاشته‌اند) سخت مراقب است که کسی آرامش شوهرش را بهم نزند. وقتی که برای انجام کارهای مربوط به قراردادهای یا پرداخت مالیات‌ها و حساب‌های بانکی باید به آمریکا سفر کنند، ولادیمیر خسته است و وقت ندارد و این سفرهای چند روزه را بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ ورا به تنهایی انجام می‌دهد. در این فاصله که بین پنج تا شش روز است ولادیمیر از دوری او آه و ناله می‌کند و به او می‌نویسد که در خیال با تو هستم و ترا می‌بینم که با چکمه‌های سیاهت روی آسمان و اقیانوس‌ها در پروازی. نامه‌هایش را به صورت اشعار عاشقانه به زبان روسی برای او می‌نویسد و این نامه را ورا تا آخر عمر در کشوی میزش نگه می‌دارد. رابطه‌ی عاشقانه، احترام و ستایش متقابل زن و شوهر روز به روز بیشتر می‌شود. سائول اشتاینبرگ می‌گوید که ناباکوف به قدری به حضور ورا نیاز داشت که مدام گوشه‌ی آستین او را می‌گرفت یا با سرانگشتانش دست او را لمس می‌کرد یا مدام در جستجوی نگاه و عکس‌العملی از جانب او بود. در سال ۱۹۷۳ ورا به علت دیسک و درد کمر بستری می‌شود. ستون فقراتش از دو ناحیه صدمه دیده است. علتش این است که ناباکوف در حمام می‌لغزد و ورا او را در بغل می‌گیرد تا مانع سقوطش شود. ولادیمیر که سنگین وزن است روی همسرش می‌افتد. آسیب نمی‌بیند ولی ورا تا آخر عمر از این ضربه مجبور به راه رفتن با عصا می‌شود. هنگامی که ورا بیمار می‌شود ناباکوف می‌نویسد که هراس از تصور اتفاقی بد، تشویش و نگرانی برای ورا، بزرگ‌ترین زجری است که در زندگی شناخته‌ام. ترس از دست دادن ورا در خواب‌هایش ظاهر می‌شود. خواب‌هایش را می‌نویسد و این خواب‌ها گویای اضطراب درونی او هستند. ناباکوف که سرزمین مادریش را از دست داده است در وجود ورا وطن و یا مسکن مألوف خود را می‌یابد. ورا در تولد هفتاد سالگی خود اعتراف می‌کند که زمان با سرعتی دردناک در حرکت است و با اندوهی سرد و نقابی که کماکان بر چهره دارد شاهد پیر شدن خود و شوهرش است. با این همه چیزی که برایش مهم است طول عمر و شاید ابدیت کارهای هنری ولادیمیر است. عشق دیوانه‌وار او به ناباکوف از عشق او به هنر می‌آید. آنچه او برای شوهرش می‌کند در حقیقت برای هنر و خلاقیت هنری است. ناباکوف‌ها آدم‌هایی مذهبی نیستند ولی در جهان بینی ناباکوف مرگ پایان مطلق نیست و این طرز تفکر از خلال نوشته‌هایش، بخصوص در خاطراتش، نمودار است. می‌گوید «آدم‌های

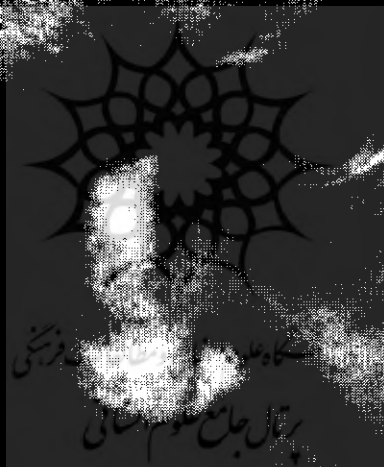
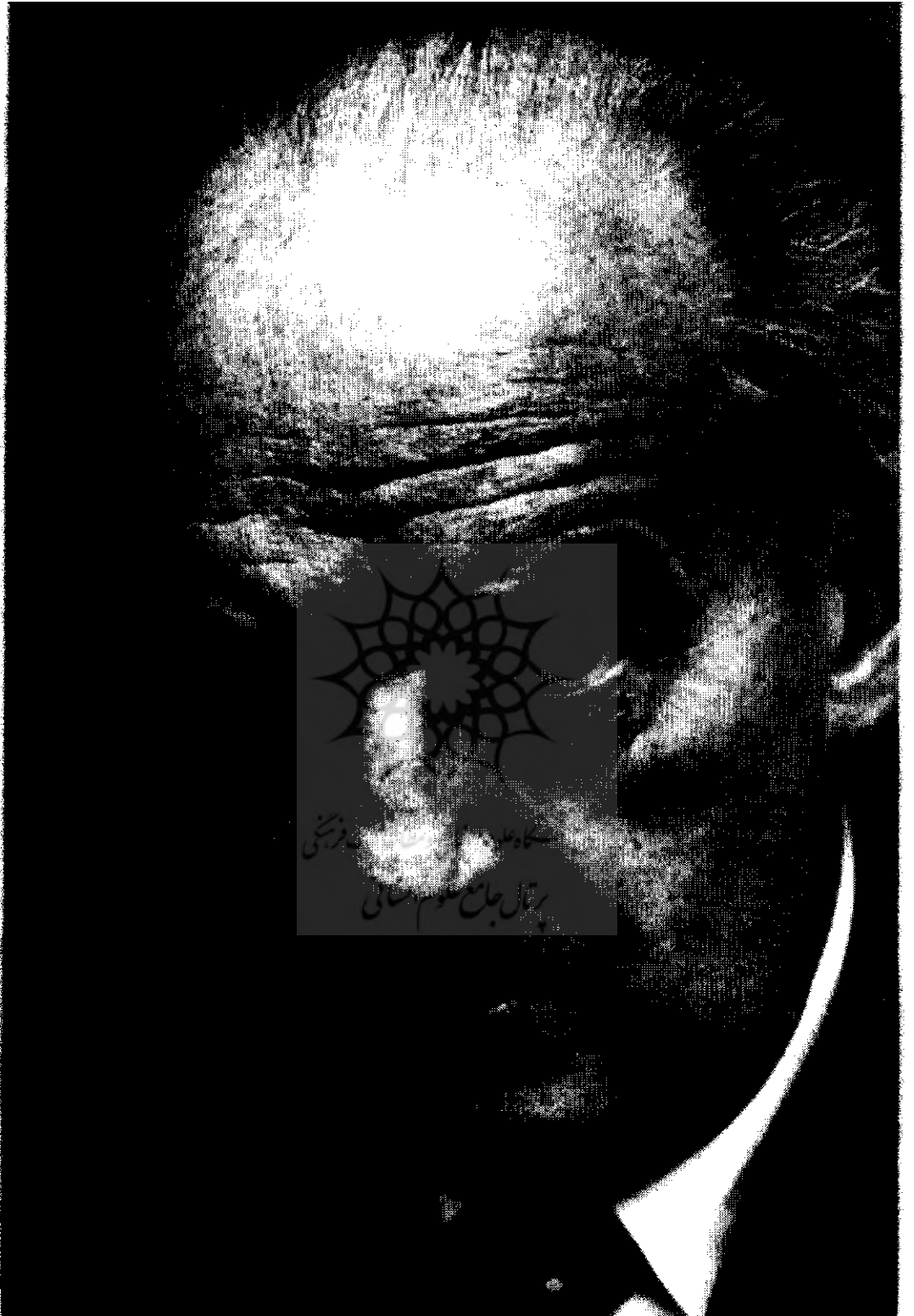
کوچک فقط ظاهر چیزها را می بینند اما در پس این پدیده های نمودار حقایقی دیگر پنهان است.» در کتاب خاطراتش می نویسد «گه گاه، حقیقتی ابدی از شکافی کوچک در آسمان برای آنی پدیدار می شود. اگر بنگری چیزی نمی بینی اما حسی درونی به تو می گوید که جهت نگاهت درست بوده است.»

ولادیمیر ناباکوف از بیماری ریوی رنج می برد و در سال ۱۹۷۷ چشم از جهان فرو می بندد. ورا کنارش نشسته است. پرستاری به او نزدیک می شود تا به او تسلیت بگوید و ورا با سردی می گوید «خواهش می کنم خانم.» و می خواهد او را تنها بگذارند. دیمیتری، پسرش، در کنارش است. در مراسم تشیع جنازه شوهرش آرام است و از چندتایی که حضور دارند می خواهد از ابراز احساسات و گریه خودداری کنند. عقاب نقره ای به مدت یک ماه درها را به روی همه می بندد و بعد، شروع به کار می کند، کارش چاپ و نشر مجدد کتاب های ناباکوف است و ترجمه ها، چهارده سال بعد از مرگ شوهرش به زندگی ادامه می دهد و هرکس او را می بیند اذعان می کند که ورا ناباکوف زنی بی نهایت زیباست. سرانجام در ۶ آوریل ۱۹۹۱ به آرامی می میرد و خاکستر جسد را با خاکستر شوهرش یکی می کنند. ♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

\* بیشتر مطالب این مقاله را از کتاب ورا Vera، خانم ولادیمیر ناباکوف، گرفته ام. شخصیت ورا ناباکوف را نمی توان در چندین صفحه، آن هم عجولانه، نشان داد. بیوگرافی او در حدود چهارصد صفحه است. با این همه، کوشیده ام خطوط اصلی شخصیت او را خلاصه کنم. برای شناخت واقعی او باید آثار ناباکوف را سراسر خواند چرا که ورا در تمامی این صفحات و خطوط و کلمه ها منعکس است. ورا بیوسته خود را در سایه شوهرش پنهان می کرد و می کوشید موجودی نامرئی باقی بماند. اما می توان حضور او را در تمامی رمان های شوهرش مشاهده کرد. جدا کردن ورا از ولادیمیر ناباکوف و آفرینش ادبی او امکان ندارد.



کتابخانه عمومی  
پتال جامع علوم اسلامی